

مقدمه

بیش از يك دهه است که واژه "فلسفه فقه" در مجامع علمی حوزوی و دانشگاهی، در کشور ما ایران، به طور جدّ، مطرح است و در بیان چيستی فلسفه فقه، تاریخ، مسائل، فائده و ارتباط آن با سایر علوم، مقالاتی نوشته شده، سخنرانی ها و اقتراحاتی صورت گرفته و نشست هایی تشکیل شده است .

گفتگو از فلسفه فقه، سخن از يك علم مدوّن، مستقلّ، با آغاز و انجامی روشن و حقیقتی معین، در کنار علوم دیگر نیست بلکه بحث از علمی در آستانه تدوین و ظهور است. این واقعیت باعث گردیده تا متکفلان بحث از فلسفه فقه در مواضعی مهم و اساسی با یکدیگر اختلاف نمایند و مسیر تحقیق در این باره را با مشکلاتی مواجه سازند!

نمونه های ذیل بخشی از مواضع عدم وفاق است:

_ فلسفه فقه چیست؟

_ مسائل آن کدام است؟

_ فائده آن چیست؟

_ چه ارتباطی با سایر علوم - از جمله اصول فقه - دارد؟

_ واژه "فلسفه" در "فلسفه فقه" به چه معنا است؟

_ آیا در فلسفه فقه نظریه پردازی و توصیه وجود دارد یا در آن، تنها باید به توصیف و توضیح پرداخت و در واقع نگاه به گذشته و حال داشت و اظهار رأی و نظر را به دانشی دیگر واگذار کرد؟

_ بررسی شیوه ها و مناهج فقهی فقیهان و تحلیل مبادی و مبانی نظرات و آرای ایشان چه جایگاهی در فلسفه فقه دارد؟ مشکل دیگر برخی تلاش های صورت گرفته (غیر از اختلافات مورد اشاره) پرداختن گسترده به مسائل ذهنی و کم حاصل و رها کردن مباحث لازم است، به عنوان مثال گفتگو از "تعریف و تحدید فلسفه فقه" و مقایسه نظریه های ابراز شده در این باره و نقض و ابرام آن ها - با توجه به این که بنا بر احتمالی قابل توجیه، عنوان "فلسفه فقه" عنوانی است آلی و مشیر به مسائلی مهم که در نظام استنباط مورد نیاز است و در هیچ دانشی به آن ها پرداخته نشده است - نمی تواند بحثی عینی و مفید قلمداد گردد، حتّی اگر عنوان "فلسفه فقه" را عنوان آلی و مشیر به آنچه بیان گردید، ندانیم و برای آن اصالت قائل شده و ناظر به مباحثی بدانیم که از بیرون ناظر به کلیت فقه است، باز هم گفتگوی گسترده از تعریف و تحدید "فلسفه فقه" چون گفتگوی گسترده از تعریف سایر دانش ها موجه به نظر نمی رسد؛ زیرا ارائه تعریفی جامع و مانع از همه علوم - بلکه همه پدیده ها - امری به غایت مشکل بلکه غیر ممکن است! البته نباید نادیده گرفت که نوع تلاش های صورت گرفته از جهتی موفق بوده و آن طرح مسائلی در این تلاش ها است که معمولاً در علوم مقدماتی استنباط و فقه به آن ها پرداخته نمی شود؛ در حالی که بحث فنی و علمی از آن ها لازم است و نادیده گرفتن آن ها، به نظام استنباط لطمه می زند. به اعتقاد نگارنده جهت مزبور گامی بزرگ در خدمت به فقه و تکامل نظام استنباط است و از این جهت باید کوشش های صورت گرفته و امثال آن را ارج نهاد و به تلاش گران و متصدیان آن ها دست مریزاد گفت.

به هر حال گفتگو "درباره فلسفه فقه" را طی چند گفتار پی می گیریم:

1. چيستی فلسفه فقه

تتبع

در بیان چيستی فلسفه فقه تعریف هایی گردیده است از این قبیل:

أ. «فلسفه فقه مباحثی است که به کلیت فقه می پردازد، و به آن دسته از پرسش های اساسی که رویاروی کل فقه قرار دارد، پاسخ می دهد، مباحثی که روند کار فقه را در دو حوزه، یکی کل فقه و دیگری کار فقیه، بررسی می کند» .

ب. «فلسفه فقه، اندیشیدن درباره مبانی، هدف، منابع احکام و تمهید نظریه های کلی درباره شیوه تحقیق و تفسیر است» .

ج. «فلسفه فقه در جایگاه یکی از فلسفه های مضاف و علوم درجه دوم، به مبانی نظری و تحلیلی درباره فقه می پردازد و مبادی تصویری و تصدیقی و روش شناختی آن را تنقیح می کند. به عبارت دیگر، فلسفه فقه یا علم شناسی فقه دانشی است که در مقام علم ناظر، به فقه نظر می کند و به تحقیق موضوع، محمول، مسائل، مبادی، مقدمات، غایات، طرق روش شناختی فقه و ارتباطهای آن با علوم و پدیده های دیگر می پردازد و نیز به عبارت دقیق تر، فلسفه [فقه] دانشی است که به مبانی نظری فقه به معنای مجموعه گزاره هایی که موضوعش، فعل انسان مکلف، و محمولش احکام تکلیفی و وضعی است، می پردازد».

د. «فلسفه فقه یک دانش گزارشی نظاره گر است که چیستی و هستی و مبادی و طرف و غایات دستگاه فقه را پژوهش می کند».

ه. «فلسفه علم فقه به سؤال از چیستی علم فقه پاسخ می دهد. در واقع تار و پود علم فقه را از هم باز می کند و به ما نشان می دهد که علم فقه چگونه بافتی دارد. به عبارت دیگر، تاریخ و فلسفه علم فقه آئینه تمام نمای علم فقه است».

و. «فلسفه فقه مجموعه تأملات نظری و تحلیلی در باب علم فقه است، هم چنان که فلسفه ریاضیات مجموعه تأملات نظری و تحلیلی در مورد ریاضیات است».

نقد و تحلیل تعریف های ارائه شده

نگارنده هر چند به دلیلی که در مقدمه بیان گردید، به صدد نقد و بررسی تفصیلی تعاریف پیش گفته نیست، ضمن این که برخی نگاشته ها عهده دار این نقد گردیده و بحثی - نسبتاً - جامع در این زمینه ارائه داده اند؛ لکن به قصد تمهید و زمینه سازی برای ارائه نظریه مختار، یادآوری نکاتی را در نقد و تحلیل تعریف هایی که گذشت، لازم می بیند.

1. تصویر دو حوزه برای فلسفه فقه در تعریف اول یعنی "کل فقه" و "کار فقیه" از ابهامات موجود در این تعریف است! مشخص نیست با تلقی خاصی که قائل به این تعریف از فقه دارد و آن را جدا از کار فقیه فرض می کند، چگونه «مباحث بررسی کننده کار فقه در حوزه کار فقیه» داخل در فلسفه فقه گردیده است؟! اصولاً عبارت مزبور یعنی «مباحثی که روند کار فقه را در دو حوزه یک کل فقه و دیگری کار فقیه بررسی می کند» مفهوم روشنی ندارد!

2. در تعریف دوم، فلسفه فقه به "اندیشیدن" و در تعریف ششم به «مجموعه تأملات نظری و تحلیلی در باب علم فقه» تفسیر شده است، در حالی که واضح است: فلسفه فقه به مثابه یک دانش غیر از اندیشیدن و تأمل است، همچنان که فلسفه ریاضیات و سایر فلسفه های مضاف نیز - تا وقتی به عنوان دانش به آن ها نگاه می شود - نباید به اندیشیدن و تأمل تفسیر شود. جالب این که تعریف اول و دوم از فلسفه فقه از یک قائل است، از این رو از این قائل باید پرسید بالاخره فلسفه فقه از سنخ مباحث است (تعریف اول) یا اندیشیدن است (تعریف دوم)؟!

3. تفسیر سوم از فلسفه فقه هر چند در این که بر ناظر بودن فلسفه فقه تأکید می نماید و آن را از علوم درجه دوم قلمداد می کند راهی به صواب رفته است لکن در این که فلسفه فقه را عهده دار تحقیق «موضوع، محمول، مسائل، مبادی، مقدمات، غایات، طرق روش شناختی فقه» می داند، با مشکل جدی روبرو است. آیا فلسفه فقه عهده دار تحقیق مسائل فقه است؟! هیچ دانشی عهده دار تحقیق از مسائل علم دیگر نیست. تحقیق از مسائل هر علمی به عهده همان علم است. مشکل دیگر این تعریف تأکید بر تفسیر "فقه" به عنوان مجموعه گزاره هایی که موضوعش فعل انسان و محمولش احکام تکلیفی و وضعی است، می باشد.

4. تفسیر فلسفه فقه به دانشی گزارشی که از چیستی، هستی، مبادی، طرق و غایات دستگاه فقه پژوهش می کند، که در تفسیر چهارم آمده، به اعتقاد ما بر اساس نگاه خاصی است که این قائل به فلسفه های مضاف، از جمله فلسفه فقه دارد و آن تهی ساختن این سنخ دانش ها از نظریه پردازی است و الا با اعتقاد به این که فلسفه مضاف می تواند عهده دار نظریه پردازی در دانش مربوطه خود باشد وجهی برای این انحصار (انحصار در گزارشی بودن) نیست. ضمن اینکه عهده دار شدن فلسفه فقه از پژوهش درباره هستی و طرق فقه، جدا از پژوهش در مورد چیستی و مبادی آن که در این تفسیر آمده، مفهوم روشنی ندارد!

5. یکسان انگاری فلسفه فقه با فلسفه علم فقه که معتقد به تفسیر پنجم بر آن تأکید دارد، قابل خدشه است و بر اساس یک احتمال در فلسفه فقه - که در ادامه گفتار به آن اشاره می شود - پذیرفتنی است؛ ابهام و ترویجی بودن تعبیر بکار رفته در این تعریف مشکل دیگر تعریف پنجم از فلسفه فقه است.

6. بدون تردید خدشه پذیرترین تعریف برای فلسفه فقه تعریف ششم و دوم است که فلسفه فقه را به مثابه یک دانش به مجموعه تأملات و اندیشیدن تفسیر کرده است. قائل به تعریف ششم فلسفه فقه را بخشی از علم اصول می داند، در حالی که تفسیر علم اصول به تأمل و اندیشیدن نه صحیح است و نه قائل دارد! بی دلیل نیست که این قائل در ادامه سخن خویش فلسفه فقه را به «مجموعه مباحث نظری و تحلیلی که از بررسی معرفتی فقه حاصل می گردد» تفسیر می نماید.

تحقیق

ماهیت یک دانش، معمولاً از طریق جستجو از موضوع یا محمولات و مسائل و یا غرض از تأسیس و تدوین آن علم، شناسایی و بیان می گردد. به عنوان مثال، علم اصول فقه را گاه از طریق موضوع آن (ادلّه چهارگانه یعنی: قرآن، روایت معتبر، اجماع و عقل، یا هر آنچه صلاحیت سند بودن در استنباط احکام دارد) مورد شناسایی قرار می دهند و از این طریق، آن را از سایر دانش ها، جدا کرده و - مثلاً - در تعریف آن می گویند:

«علمی است که از عوارض ذاتی ادلّه چهارگانه - مطلقاً یا به وصف دلیل بودن - بحث می نماید» .

و گاه از طریق بیان مسائل آن، می شناسند و معرّفی می نمایند. و این خود به دو شیوه صورت می گیرد:

1. به شیوه بیان مسائل جزئی و متعدد؛

2. به روش بیان مسائل کلی و عام.

می توان تعریف اصول فقه را به «علمی است که در آن از قواعدی بحث می شود که برای تحصیل حجّت بر حکم شرعی آماده شده است» از این قبیل قرار داد.

شناختن و تفهیم چستی اصول فقه از طریق بیان غرض یا فائده مترتب بر آن شیوه دیگری است که عالمان اصول فقه در تعریف این دانش از آن بهره برده اند.

تبیین ماهیت این دانش به «صناعتی که در استنباط احکام یا رفع سرگردانی در عمل به کار می آید» از این قبیل است.

استفاده از شیوه فوق - عمدتاً - در مورد دانش هایی به کار می آید که به منصفه ظهور رسیده و از قرار و تمکن برخوردار است. دانش هایی که با وجود امکان اختلاف در بیان چستی آن متخصصان و مطلعان از آن دانش، تصور روشنی از "هویت" آن دارند. و تا حدود زیادی بر تعیین آغاز و انجام آن متفق اند.

شیوه دیگری که می توان در فهم و تفسیر یک دانش به کار برد، کالبد شکافی واژه یا واژه های عنوان آن دانش، همراه با مقایسه آن با سایر دانش های مشابه است. این شیوه - عموماً - در دانش های درجه دوم و ناظر به علم دیگر به کار می آید. به عنوان مثال برخی با مقایسه "فلسفه فقه" به برخی فلسفه های مضاف به تبیین ماهیت فلسفه فقه پرداخته اند.

تفسیر واژه یا واژه های به کار رفته در عنوان یک دانش و توجه به مفهوم خاص آن واژه ها، فارغ از مقایسه و مقارنه ای که در شیوه سابق به آن اشاره شد، روش دیگری است که در تصور و تصویر یک دانش به کار می آید. از این روش در آثاری که تاکنون در تبیین "فلسفه فقه" عرضه شده، به وفور استفاده شده است.

راه دیگری که البته در بیان دانش های در حال تکوّن و تولّد کاربرد دارد توجه به خلأها و کمبودهایی است که تأسیس و تدوین دانش مورد نظر می تواند، آن خلأها و کمبودها را جبران نماید. در این روش، قبل از هر چیز حتی پیش از این که عنوان خاصی برای دانش مورد نظر انتخاب شود، خلأهایی که در یک زمینه وجود دارد، تصور می شود و به دلیل ارتباطی که این خلأها با هم دارند، در کنار یکدیگر قرار می گیرند و "مسائل" دانش در آستانه ظهور را تشکیل می دهند. و از آنجا که این مسائل - عادتاً بلکه دائماً - محور یا محورهای مشخصی خواهند داشت، آن محور یا محورها "موضوع" آن دانش قرار می گیرد و روشن شدن آن مسائل و رفع کمبودها و پرشدن خلأهای مطمح نظر هم "غایت" و "ثمره" دانش مفروض به حساب می آید و در اینجا است که دانشی جدید به وجود می آید!

تفاوت این شیوه با شیوه های دوم و سوم پوشیده و نیازمند توضیح نیست. تفاوت آن با شیوه اول هم این است که مفسّر دانش، در روش اول با علمی عینیت یافته، مواجه بود و در تفسیر خود، به صدق یافتن و توضیح و توصیف مسائل، موضوع یا موضوعات، غایت و نتایج یک دانش بود، در حالی که در این شیوه، محقق به دنبال تدوین مسائلی است که چپینش، تنسیق و بحث از آنها در کنار یکدیگر، موجب تحقق غایتی است که محقق به دنبال آن است. و در نهایت علمی با مسائل، موضوع و غایت معین - بسان سایر دانش های تحقق یافته - به وجود می آید.

آنچه گذشت روشن می نماید که ت